

## حکمت اضداد در مثنوی مولوی

محمد صادق بصیری

استادیار دانشگاه شهید باهنر کرمان

### چکیده

جلوه‌های گوناگون تضاد در نظام آفرینش موضوعی است که مولانا جلال‌الدین محمد مولوی در مثنوی معنوی بدان پرداخته و پدیده‌ی اضداد را با نگاه حکیمانه و در پیوند با آرای کلامی و عرفانی، به طور مستقیم یا در قالب حکایات و امثال بیان فرموده است.

در این مقاله، نگرش مولانا به حکمت اضداد در نه بحث بررسی و برای هر کدام شواهد و توضیحاتی بیان گردیده است. این مباحث عبارت‌اند از:

۱. این عالم، محل اضداد است و عالم دیگر، جهان باقی و یکرنگی؛
۲. اضداد و نسبت آنها با وجود آدمی؛
۳. تمام هستی مظهر جمال و جلال خداوندی است؛
۴. اضداد و نظریه نظام احسن الهی؛
۵. تضاد در مقام معرفت؛
۶. اضداد از دیدگاه انسان‌ها؛
۷. انتقال و جابجایی اضداد؛
۸. اضداد و مطالعه جزء و کل؛
۹. محال بودن جمع اضداد.

مقدمه

قرآن کریم، خلقت آسمان و زمین و گردش شب و روز را نشانه‌هایی برای خردمندان می‌داند (بقره، آیه ۱۶۴) و علی علیه‌السلام درباره حکمت اضداد در نظام آفرینش می‌فرماید: «خداوند را فرشته‌ای است که هر روز بانگ بر می‌آورد: بزاید برای مردن و فراهم کنید برای نابود گشتن و بسازید برای ویران شدن.» (تهج البلاغه، ۱۳۷۰: ص ۱۳۲)

این سرگذشت اجزای عالم وجود است که در هر لحظه، پدیده‌ای شکل می‌گیرد و در تقابل با ضد خود از بین می‌رود. بنابراین، حکمت الهی اقتضا می‌کند که این عالم جلوه‌گاه گونه‌های مختلف اضداد از قبیل زاد و مرگ، جمع و پیریشانی، آبادی و ویرانی، کژی و راستی و جز آن باشد.

تضاد از نظر لغوی «با یکدیگر مخالفت کردن و ناهمتا شدن» است. (لغت‌نامه دهخدا) و از نظر اصطلاح منطقی، «تضاد آن بود با وجود تقابل، اجتماع ایشان بر صدق محال بود، اما بر کذب ممکن بود. چه، ضدان جمع نیایند اما مرتفع شوند.» (طوسی، ۱۳۲۶: ص ۹۷) و مترادف آن، تقابل «عبارت است از امتناع اجتماع دو امر در یک موضوع، یا امتناع صدق دو قضیه با هم. بنابراین، تقابل بر دو گونه است: یکی، تقابل در مفردات و دیگر، تقابل در «قضایا» (خوانساری، ۱۳۷۶: ص ۶۴) و در اصطلاح علم بدیع «آن است که کلمات ضد یکدیگر بیاورند، مانند غم و شادی. توضیح آنکه ممکن است اشیاء متضاد را نیز، از نظر ادبی، داخل امور متناسب قرار دهیم؛ زیرا ممکن است از شنیدن چیزی، ضد آن نیز به ذهن خطور کند و بدین سبب است که می‌گویند: اشیاء به ضد خود شناخته می‌شوند.» (همایی، ۱۳۷۷: ص ۲۷۵-۲۷۳)

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی در مثنوی معنوی، بنا به مناسبت‌های مختلف، از اضداد و حکمت آنها در عالم وجود با رویکردی لغوی، منطقی، کلامی، ادبی و عرفانی سخن می‌گوید و گاهی با نقل حکایات و تمثیلات، پرده از رمز و راز تضاد می‌گشاید. این پژوهش به حکمت اضداد در مثنوی مولوی، طی مباحث نه‌گانه ذیل می‌پردازد:

### بحث اول:

این عالم محل اضداد است و عالم دیگر، جهان باقی و یکرنگی در مثنوی ابیات فراوانی آمده است که شاعر به تکرار و تأیید مضمون اختلاف و تضاد در اجزای کائنات می‌پردازد و به این نکته اشاره می‌کند که مبدأ آفرینش همه این اضداد یکی است و به سالک می‌گوید از این دویی درگذر تا بتوانی به سوی اصل و مبدأ آنها بروی. تفاوت بین آدمیان در این عالم یکی از نمونه‌های تضاد در جهان ماده است که مولوی در دفتر اول مثنوی، شکل‌های گوناگون آن را بیان کرده است و علت گمراهی را در شناختن این اختلاف می‌داند:

جمله عالم زین سبب گمراه شد

کم کسی زابدال حق آگاه شد

همسری با انبیا برداشتند

اولیا را همچو خود پنداشتند

این زمین پاک است و آن شوره است و بد

این فرشته پاک و آن دیو است و دد

بحر تلخ و بحر شیرین در جهان

در میانشان برزخ لایبغیان

دان که این هر دو ز یک اصلی روان

برگذر زین هر دو رو تا اصل آن

(مثنوی، ۲۹۸-۲۶۴)

در داستان پادشاه جهود که از بهر تعصب، نصرانیان را می‌کشت، آمده است که

وزیر به نام هر امیر، طوماری جداگانه با احکام متفاوت نوشته بود:

ساخت طوماری به نام هر یکی

نقش هر طومار دیگر مسلکی

حکم‌های هر یکی نوعی دگر

این خلاف آن ز پایان تا به سر

هر یکی قولیست ضد همدگر

چون یکی باشد یکی زهر و شکر؟

تا ز زهر و از شکر در نگذری

کی ز وحدت وز یکی بویی بری؟

(همان، ۵۰۰ - ۴۶۳)

مولوی به این نتیجه می‌رسد که اختلاف در صورت سلوک است نه در حقیقت  
راه:

که دو باشد تا تویی صورت‌پرست

پیش او یک گشت کز صورت برست

چون به صورت آمد آن نور

سره شد عدد چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنید از منجینق

تا رود فرق از میان این فریق

(همان، ۶۹۰ - ۶۷۵)

نتیجه بسیار دلنشین داستان سبوی آب که اعرابی برای هدیه به خدمت خلیفه بغداد برد و قبول و عطای خلیفه در این معناست که انسان‌های مختلف و متضاد، در روز موعود، بسته به صفای باطنشان بهره می‌برند:

اولاً بشنو که خلق مختلف

مختلف جان‌اند از یاء تا الف

در حروف مختلف شور و شکی است

گرچه از یک روز سر تا پا یکی است

از یکی رو ضدّ و یک رو متحد

از یکی روز هزل و از یکی روی جدّ

پس قیامت روز عرض اکبر است

عرض او خواهد که با کَر و فرّ است

تا بپوشد حسنِ آن و ننگِ این

تا نبینی رنگِ آن و رنگِ این

(همان، ۲۹۲۳ - ۲۹۱۴)

حکمت اضداد در مثنوی مولوی ۱۰۷

تصویر کشمکش و تضاد بین مخلوقات خدا در نگاه مولوی، بازی کودکانه‌ای است که چون به بلوغ انجامید پایان می‌پذیرد و بالغ کسی است که از هواها رسته باشد:

خلق اطفال‌اند جز مست خدا  
نیست بالغ جز رهیده از هوا  
جنگ خلقان همچو جنگ کودکان  
جمله بی‌معنی و بی‌مغز و مُهان  
جمله‌شان گشته سواره بر نیی  
کین بُراق ماست یا دُلدلی‌ای  
باش تا روزی که محمولان حق  
اسب‌تازان بگذرند از نُه طبق  
آنکھی بینید مرکب‌های خویش  
مرکبی سازیده‌اید از پای خویش

(همان، ۳۴۴۴ - ۳۴۳۵)

در دفتر دوم، مناظره‌ای بین معاویه و ابلیس بیان شده است که چون ابلیس معاویه را از خواب بیدار کرده به سوی نماز فراخواند، معاویه سبب را پرسید و علت گمراهی مردم را از او جویا شد. آنچه در پاسخ شنید، در زبان مثنوی، بیان اختیار انسان‌هایی است که در مقابل دو راه متضاد سعادت و شقاوت قرار می‌گیرند و خود، راه را بر می‌گزینند:

گِرد از آهو چو زاید کودکی  
هست در گرگیش و آهوئی شکی  
توگیاه و استخوان پیشش بریز  
تا کدامین سو کند او گام تیز  
قهر و لطفی جفت شد با همدگر

زاد از این هر دو جهانی خیر و شر

(مثنوی، ۲/۲۶۸۰ - ۲۶۷۷)

در دفتر چهارم، حکایتی نقل شده است که فقیهی با دستار بزرگ می‌رفت تا اینکه جامه‌کنی دستار را در ربود، به خیال اینکه دستار ارزشمندی است؛ در حالی که داخل آن پر از ژنده‌های بی‌ارزش بود و هرچه فقیه او را منع کرد، نپذیرفت تا آنکه آن را گشود. مولانا می‌گوید: دنیا هم مانند این فقیه و عمامه اوست، به‌ظاهر آراسته ولی در حقیقت، خلاف آن. در ادامه ابیات، کون و فساد و تغییرات پی‌درپی و توالی اضداد را به منظور تبیین مسائل این جهان مطرح می‌نماید:

از جهان دو بانگ می‌آید به ضدّ

تا کدامین را تو باشی مستعدّ  
 آن یکی بانگش نشور اتقیا  
 وان یکی بانگش فریب اشقیا  
 چون یکی زین دو جوال اندر شدی  
 آن دگر را ضدّ و نا درخور شدی

(مثنوی، ۱۶۲۹/۴ - ۱۶۲۲)

مولوی تضاد درون عالم فانی را با بیانی رسا و شیرین در دفتر ششم آورده و عقیده‌اش را به روشنی بیان فرموده است. او معتقد است که جنگ و پیکار اضداد قاعده‌ای است که عالم طبیعت بر آن استوار شده است. این جنگ‌های طبیعی که در اجزای طبیعت وجود دارد، پدیده‌ای تصادفی نیست، بلکه قوام این جهان بر ستون اضداد است. این جنگ و تضاد، خاموش شدنی نیست مگر آنگاه که خداوند اراده کند و آنها را به یکرنگی مبدل سازد. و چون بنای طبیعت بر اضداد است بنابراین، رو به فناست؛ اما جهان ابدی که تضاد بدان راهی ندارد، جنگ و فنا و زوال ندارد. خداوند متعال در آیه شریفه «لایرون فیها شمساً و لا زمهریراً» (دهر، آیه ۱۳) تضاد را از ابدیت نفی فرموده است، زیرا این اضدادند که یکدیگر را نفی می‌کنند و چون تضاد نباشد فنا نخواهد بود:

این جهان جنگ است چون کل بنگری

ذره با ذره چو دین با کافری  
 آن یکی ذره همی پرد به چپ  
 وان دگر سوی یمین اندر طلب

جنگ فعلی هست از جنگ نهان  
زین تخالف آن تخالف را بدان  
این جهان زین جنگ قایم می‌بُود  
در عناصر در نگر تا حل شود  
پس بنای خلق بر اضداد بود  
لاجرم ما جنگی‌ایم از ضرر و سود  
می‌نگر در خود چنین جنگ گران  
پس چه مشغولی به جنگ دیگران  
یا مگر زین جنگ حَقّت و آخرد  
در جهان صلح یکرنگت برد

(مثنوی، ۶/۵۶-۳۵)

مولانا پستی و بلندی‌های جهان آفرینش را، در قصه «فقیر روزی طلب بی‌واسطه کسب»، لازمه حرکت این جهان و تدبیر پروردگار آن دانسته، بر اعتقاد خود تأکید می‌کند که جهان آخرت پایان‌بخش ماجرای اضداد خواهد بود:

خافض است و رافع است این کردگار  
بی از این دو بر نیاید هیچ کار  
این جهان با این دو پیر اندر هواست  
زین دو جان‌ها موطن خوف و رجاست  
تا خم یکرنگی عیسای ما  
بشکند نرخ خم صد رنگ را  
کان جهان همچون نمکسار آمدست  
هرچه آنجا رفت بی‌تلوین شدست

(همان، ۱۸۵۶ - ۱۸۴۷)

**بحث دوم: اضداد و نسبت آنها با وجود آدمی**  
وقتی که سرشت این جهان آمیخته با اضداد باشد، این جنگ و تضاد در اجزای

وجود آدمی نیز جریان خواهد داشت. مولانا در دفتر دوم مثنوی، با نقل داستانی از بیماری ذوالنون و آمدن دوستان او، تضاد درونی را بدین گونه مطرح می‌کند:

بیشه‌ای آمد وجود آدمی  
بر حذر شو زین وجود از زان دمی  
در وجود ما هزاران گرگ و خوک  
صالح و ناصالح و خوب و خشوک  
ساعتی گرگی درآید در بشر  
ساعتی یوسف‌رخمی همچون قمر  
می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها  
هر زمان در سینه نوعی سرکند  
گاه دیو و گاه ملک، گاه دام و دد

(مثنوی، ۲/ ۱۴۲۶ - ۱۴۱۱)

قصه آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بیهوش و رنجور شد در مثنوی نقل شده که پیش از آن، در *اسرارنامه* عطار با تفصیل کمتر آمده است. مولانا از قصه بازار عطاران دو نتیجه می‌گیرد: اولاً، منکران و گمراهان نمی‌توانند بوی خوش عوالم غیبی و معرفت را تحمل کنند و این معنی را با استناد به آیه شریفه: «الخبیثات للخبیثین» بیان می‌کند؛ ثانیاً انسان‌ها بنا بر عادت و خلق و خوئی که ملکه درونی آنها شده است در تضاد عجیبی به سر می‌برند، به گونه‌ای که یک عامل برای فردی، فرحبخش و برای دیگران ملال‌انگیز می‌شود:

مرخبیثان را نسازد طبیات  
درخور و لایق نباشد ای ثقات  
جنش اهل فساد آن سو بُود  
که زنا و غمزه و ابرو بُود  
هرکه را مُشک نصیحت سود نیست  
لاجرم با بوی بد خو کردنی است

(مثنوی، ۴/ ۲۸۲-۲۹۵)



مولانا در دفتر چهارم، شکل دیگری از تضاد در عالم هستی را که ریشه در وجود انسان‌ها دارد، با اشاره به این روایت بیان می‌کند که: حلیمه دایه حضرت محمد(ص) در دوران کودکی آن حضرت، ایشان را گم می‌کند و هنگامی که برای یافتن حضرت به کعبه می‌رود، بت‌های کعبه از شنیدن نام محمد(ص) سجده می‌کنند؛ و در جای دیگر، سخن از ابوجهل است که ایمان نیاورد و در پیش بت‌ها سر بر زمین می‌نهد. این تضاد ناشی از وجود لایق پیامبر و وجود نالایق ابوجهل است:

احمد و بوجهل در بتخانه رفت  
زین شدن تا آن شدن فرقی است ژرف  
این درآید سر نهند او را بتان  
او درآید سر نهد چون امتان  
این جهان شهوتی بتخانه‌ای است  
انبیا و کافران را لانه‌ای است  
لیک شهوت بنده پاکان بُود  
زر نسوزد زانکه نقد کان بُود

(همان، ۸۲۰ - ۸۱۶)

جلوه دیگر تضاد درونی، در دیدگاه مولانا، زمانی است که باطن آدمی با جنبه مادی و دنیایی او درمی‌افتد و آفتاب، که روح کمال‌طلب است، در جنگ و قتال با ظلمت، که وجهه مادی و نفسانی است، از پا در نمی‌آید:

ظاهرت با باطنت ای خاک خوش  
چونکه در جنگ‌اند و اندر کشمکش  
هر که با خود بهر حق باشد به جنگ  
تا شود معیش خصم بو و رنگ  
ظلمتش با نور او شد در قتال  
آفتاب جاننش را نبود زوال

(همان، ۱۰۲۳ - ۱۰۲۰)

شاعر در دفتر پنجم، مطلبی را در مضمون تضاد بیرونی و اختلاف آدمیان آورده و معتقد است که دلیل این تضاد، تمایلات درونی به ظاهر یا باطن است:

این یکی نقشش نشسته در جهان  
وان دگر نقشش چو مه در آسمان  
این دهانش نکته‌گویان با جلیس  
وان دگر با حق به گفتار و انیس  
گوش ظاهر این سخن را ضبط کن  
گوش جانش جاذبِ اسرارِ کن  
چشم ظاهر ضابطِ حلیهٔ بشر  
چشم سر حیران ما زاغ البصر  
پای ظاهر در صف مسجد صواف  
پای معنی فوق گردون را طواف

(مثنوی، ۳۶۰۵/۵ - ۳۶۰۱)

بیان این تفاوت‌ها و تناقضات در دفتر ششم، بدان تعبیر شده است که شراب ابرار با شراب دیگران تفاوت می‌کند، هرچند که هر دو سرمست باده‌اند:

آن شراب حق بدان مطرب برد  
وین شراب تن از این مطرب چرد  
هر دو گر یک نام دارد در سخن  
لیک شتآن این حسن با آن حسن  
اشتباهی هست لفظی در بیان  
لیک خود کو آسمان تا ریسمان

(مثنوی، ۶۴۸/۶ - ۶۴۶)

### بحث سوم: تمام هستی مظهر جمال و جلال خداوندی

فرد فرد ممکنات که در قبضهٔ تصرف خداوندند، هر زمان و با حکم او، در حالت دگرگونی و تضاد به سر می‌برند. مولوی در دفتر اول، این‌گونه تضاد را در

جهان هستی، چنین تفسیر می‌کند:

صد هزاران ضد ضد را می‌کشد  
بازشان حکم تو بیرون می‌کشد  
از عدم‌ها سوی هستی هر زمان  
هست یارب کاروان در کاروان  
در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ  
در هزیمت رفته در دریای مرگ  
زاغ پوشیده سیه چون نوحه‌گر  
در گلستان نوحه کرده با خُضَر  
باز فرمان آید از سالار ده  
مر عدم را کآنچه خوردی بازده  
ای برادر عقل یکدم با خودآر  
دم به دم در تو خزان است و بهار  
باغ دل را سبز و تر و تازه بین  
پُر ز غنچهٔ ورد و سرو و یاسمین  
زانبهی برگ پنهان گشته شاخ  
زانبهی گل نماند صحرا و کاخ  
این سخن‌هایی که از عقل کل است  
بوی آن گلزار و سرو و سنبل است

(مثنوی، ۱/ ۱۸۹۹ - ۱۸۸۸)

مولانا در معنی آیهٔ شریفهٔ «مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان» (الرحمن، آیات ۱۹ و ۲۰) ضمن بیان چگونگی تضاد اهل دوزخ و بهشت و تشابه با مظاهر این عالم، کسی را شناسای این اضداد می‌داند که زیرک‌تر باشد، و زیرک همان عارفی است که مظاهر جمال و جلال خداوند را درک کرده است:

اهل نار و خلد را بین هم دکان  
در میانشان برزخ لا یبغیان

اهل نار و اهل نور آمیخته  
در میانشان کوه قاف انگیخته  
همچو در کان خاک و زر کرد اختلاط  
در میانشان صد بیابان و رباط  
بحر را نیمیش شیرین چون شکر  
طعم شیرین، رنگ شیرین چون شکر  
نیم دیگر تلخ همچون زهر مار  
طعم تلخ و رنگ مظلم قیروار  
ای بسا شیرین که چون شکر بُود  
لیک زهر اندر شکر مضمّر بُود  
آن که زیرک‌تر به بو شناسدش  
و آن دگر چون بر لب و دندان زدش  
در مقامی هست هم این زهر مار  
از تصاریف خدایسی خوشگوار  
در مقامی زهر و در جایی دوا  
در مقامی کفر و در جایی روا  
در مقامی خار و در جایی انجمن گل  
در مقامی سرکه در جایی چو مُل  
در مقامی ظلم و جایی محض عدل  
در مقامی جهل و جایی عین عقل

(همان، ۲۶۰۰ - ۲۵۷۰)

شاعر در مقام نتیجه‌گیری از قصهٔ «آن که در خانهٔ یاری را بکوفت، از درون گفت: کیست؟ گفت: منم، گفت: چون تو تویی، در نمی‌گشایم»، تضاد و دوگانگی را از دیدگاه عارفی که به مرحلهٔ رضا رسیده است بیان می‌کند و می‌فرماید: دو ستیزه‌نما وقتی یکدل و یک کار باشند مانند نبی و ولی‌ای هستند که با داشتن مسلک مختلف، هر دو در راه خدا و در یک مسیر در حرکت‌اند:

گفت یارش کاندر آ ای جمله من  
نی مخالف چون گل و خار چمن  
رشته یکتا شد غلط کم شو کنون  
گر دو تا بینی حروف کاف و نون  
کاف و نون همچون کمند آمد جذوب  
تا کشاند مر عدم را در خطوب  
پس دو تا باید کمند اندر صُور  
گرچه یکتا باشد آن دو در اثر  
گر دو پا گر چارپا یک را بَرَد  
همچو مقراضِ دوتا یکتا بُرَد  
لیک این دو ضدّ استیزه نما  
یکدل و یک کار باشد در رضا  
هر نبی و هر ولی را مسلکی است  
لیک با حق می برد جمله یکی است

(همان، ۳۰۸۶ - ۳۰۷۷)

مولانا در دفتر دوم مثنوی، با استناد به آیه شریفه: «ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰی»، رویکرد دیگری به اضداد در نظر عارف دارد و همه تناقضات و تضادها را مظهري از مظاهر پروردگار معرفی می کند:

این جهان چون خس به دست بادِ غیب

عاجزی پیشه گرفت و دادِ غیب  
گه بلندش می کند گاهیش پست  
گه درستش می کند گاهی شکست  
دست پنهان و قلم بین خطگذار  
اسب در جولان و ناپیدا سوار  
تیرِ پَران بین و ناپیدا کمان  
جانها پیدا و پنهان جانِ جان

ما رَمیت اذ رَمیت گفت حق  
کار حق بر کارها دارد سبق  
می‌درد می‌دوزد این خیاط کو  
می‌دمد می‌سوزد این نفاط کو  
ساعتی کافر کند صدیق را  
ساعتی زاهد کند زندیق را  
زانکه در راه است و رهزن بی‌حد است  
آن رهد، کو در امان ایزد است

(مثنوی، ۲/ ۱۳۱۵ - ۱۳۰۰)

شاعر در دفتر سوم، ضمن اعتذار و استمداد به درگاه الهی، بار دیگر همه اتفاقات عالم هستی را از دید عارفانه خویش به خداوند نسبت می‌دهد و با بیان تضاد در اعتقاد متکلمین و درگیری آنها، اینچنین جنگی را گمان فرض می‌کند و همه را در پرواز به یک آشیان تلقی می‌نماید:

چون مسیح کرده‌ای هر چیز را  
ذات بی‌تمیز و باتمیز را  
هر یکی تسبیح بر نوعی دگر  
گوید و از حال آن این بی‌خبر  
آدمی منکر ز تسبیح جماد  
و آن جماد اندر عبادت اوستاد  
بلکه هفتادودو ملت هر یکی  
بی‌خبر از یکدگر و اندر شکی  
سنی از تسبیح جبری بی‌خبر  
جبری از تسبیح سنی بی‌اثر  
هست سنی را یکی تسبیح خاص  
هست جبری را ضد آن در مناص  
این همی‌گوید که آن ضال است و گم  
بی‌خبر از حال او وز امر قم

باقیان زین دو گمانی می‌برند

سوی لانه خود به یک پر می‌پرند

(مثنوی، ۱۵۱۰/۳ - ۱۴۹۳)

مولانا در دفتر پنجم، برای تفهیم این نکته که حق تعالی قهرها را در لطف و لطفها را در قهر پنهان کرده است تا اهل تمیز از ظاهرینان جدا گردند، جلوه‌های متضاد جمال و جلال الهی را از زبان درویشی بیان کرده است. او تنها کسی را آشنا به این اسرار می‌داند که اقبال بر سرش بریزد:

گفت درویشی به درویشی که تو

چون بدیدی حضرت حق را بگو

گفت بی‌چون دیدم اما بهر قال

باز گویم مختصر آن را مثال

دیدمش سوی چپ او آذری

سوی دست راست جوی کوثری

سوی آن آتش گروهی برده دست

بهر آن کوثر گروهی شاد و مست

هرکه در آتش همی رفت و شرر

از میان آب بگر می‌کرد سر

هرکه سوی آب می‌رفت از میان

او در آتش یافت می‌شد در زمان

کم کسی بر سِرّ این مضمّر زدی

لاجرم کم کس در آن آتش شدی

جز کسی که بر سرش اقبال ریخت

کو رها کرد آب و در آتش گریخت

(مثنوی، ۴۲۸/۵ - ۴۲۰)

مولوی در یکی از زیباترین بیاناتش، مقام عارف واصل را در اتحاد اضداد و در شرح داستان بیماری مجنون نشان می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که عاشق و معشوق،

اگرچه متضاد می‌نمایند - چون نیاز، ضد بی‌نیازی است - ولی میان ایشان اتحادی است.

جسم مجنون را ز رنج دوری‌ای  
اندر آمد ناگهان رنجوری‌ای  
خون به جوش آمد ز شعله اشتیاق  
تا پدید آمد بر آن مجنون خنق  
پس طیب آمد به دارو کردنش  
گفت چاره نیست هیچ از رگزش  
رگ زدن باید برای دفع خون  
رگزنی آمد به آنجا ذوفنون  
بازوش بست و گرفت آن نیش، او  
بانگ برزد در زمان، آن عشق خو  
مزد خود بستان و ترک فصد کن  
گر بمیرم گو برو جسم کهن  
گفت آخر از چه می‌ترسی از این  
چون نمی‌ترسی تو از شیر عرین  
گفت مجنون من نمی‌ترسم ز نیش  
صبر من از کوه سنگین هست بیش  
لیک از لیلی وجود من پر است  
این صدف پر از صفات آن دُر است  
ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی  
نیش را ناگاه بر لیلی زنی  
داند آن عقلی که او دل روشنی است  
در میان لیلی و من فرق نیست



### بحث چهارم: اضداد و نظریه نظام احسن الهی

یکی از مباحث معروف کلامی، نظریه نظام احسن الهی است. به دلیل ارتباط بحث تضاد با نظریه نظام احسن الهی، یکی از بهره‌های مثنوی معنوی از طرح موضوع اضداد، تبیین و شکافتن این نظریه است. نظریه نظام احسن الهی همه اضداد را، اعم از حسن و قبح و خیر و شر، بجا و حکیمانه می‌داند و مولانا در پرداختن به این بحث، پس از تعیین حد فاصل جنگ و صلح اضداد، حکمت الهی را دلیل اصلی این تضادها قلمداد می‌کند:

گر تو گویی هم بدی‌ها از وی است

لیک آن نقصان فضل او کی است

این بدی دادن کمال اوست هم

من مثالی گویمت ای محتشم

کرد نقاشی دو گونه نقش‌ها

نقش‌های صاف و نقشی بی‌صفا

نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت

نقش عفریتان و ابلیسان زشت

هر دو گونه نقش استادی اوست

زشتی او نیست آن رادی اوست

پس از این رو کفر و ایمان شاهدند

بر خداوندیش هر دو ساجدند

(مثنوی، ۲/۲۵۴۳ - ۲۵۳۵)

در دفتر سوم مثنوی، شاعر ضمن هوشمندانه خواندن حرکات زمین و آسمان، حکمت خداوندی را در پیدایش نظام احسن الهی مورد توجه قرار داده است:

پس زمین و چرخ را دان هوشمند

چونکه کار هوشمندان می‌کنند

بی‌زمین کی گل بروید و ارغوان

پس چه زاید ز آب و تاب آسمان

بهر آن، میل است در ماده به نر  
تا بـود تکمیل کار همدگر  
شب چنین با روز اندر اعتناق  
مختلف در صورت اما اتفـاق  
روز و شب ظاهر دو ضدّ دشمن‌اند  
لیک هر دو یک حقیقت می‌تند

(مثنوی، ۴۴۱۶/۳ - ۴۴۱۱)

بحث کلی مولانا در چند بیت از دفتر چهارم، در این است که ما امور این عالم را در قیاس با عواطف و ادراکات خود، بد یا خوب می‌بینیم؛ در حالی که هیچ چیز نمی‌تواند همواره بد یا خوب باشد:

پس بدِ مطلق نباشد در جهان  
بد به نسبت باشد این را هم بدان  
در زمانه هیچ زهر و قند نیست  
که یکی را پا، دگر را بند نیست  
زهر مار آن مار را باشد حیات  
نسبتش با آدمی باشد ممات  
خلقِ آبی را بـود دریا چو باغ  
خلقِ خاکی را بود آن مرگ و داغ  
همچنین بر می‌شمر، ای مرد کار  
نسبت این، از یکی کس تا هزار

(مثنوی، ۷۱/۴ - ۶۵)

مولوی در دفتر ششم مثنوی، گفتگویی بین صوفی و قاضی می‌آورد و در این گفتگو، علت تضاد را در نظام احسن الهی با استدلال روشن می‌کند. او نتیجه می‌گیرد که نباید ضد را به ذات خدا نسبت داد، زیرا ضد چگونه می‌تواند پدیدآورنده ضدّ باشد:

گفت صوفی چون ز یک کان است زر  
این چرا نفع است و آن دیگر ضرر

چون که جمله از یکی دست آمده است  
این چرا هوشیار، آن مست آمده است  
چون همه انوار از شمس بقاست  
صبح صادق، صبح کاذب از چه خاست  
چون که دارالضرب را سلطان خداست  
نقد را چون ضرب خوب و نارواست  
چون خدا فرمود ره را راه من  
این خضر از چیست و آن یک راهزن  
از یک اشکم چون رسد حرّ و سفیه  
چون یقین شد الولد سرّ ابيه  
وحدتی که دید با چندین هزار  
صدهزاران جنبش از عین قرار  
گفت قاضی، صوفیا خیره مشو  
یک مثالی در بیان این شنو  
همچنانک بی‌قراری عاشقان  
حاصل آمد از قرار دلستان  
او چو کُنه در نثار ثابت آمده  
عاشقان چون برگ‌ها لرزان شده  
خنده او گریه‌ها انگیخته  
آبرویش آبروها ریخته  
ضدّ و ندش نیست در ذات و عمل  
ز آن بی‌پوشیدند هستی‌ها حلال  
ضدّ را ضدّ بود و هستی کی دهد  
بلک از او بگریزد و بیرون جهد

(مثنوی، ۱۶۱۹/۶ - ۱۶۰۴)

در ادامه این پرسش و پاسخ، مولانا با اشاره به صفت قدرت الهی، از زبان

صوفی این پرسش را مطرح می‌کند که آیا خداوند می‌تواند اضداد را تغییر دهد یا نه؟ و قاضی پاسخ می‌دهد که خدا می‌تواند، ولی اگر چنین کند از قاعده حکمت به دور است:

گفت صوفی قادر است آن مستعان

که کند سودای ما را بی‌زیان

آن که آتش را کند ورد و شجر

هم تواند کرد این را بی‌ضرر

گفت قاضی گر نبودی امر مُر

ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر

ور نبودی نفس و شیطان و هوا

ور نبودی زخم و چالیش و وغا

پس به چه نام و لقب خواندی مُلک

بندگان خویش را ای متتهک

چون بگفتی ای صبور و ای حلیم؟

چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم،

صابرین و صادقین و منفقین

چون بلدی بی‌رهزن و دیو لعین؟

علم و حکمت بهر راه و بی‌رهیست

چون همه ره باشد آن حکمت تهی است

(همان، ۱۷۵۴ - ۱۷۳۹)

مولوی در بیان رسا و جامعی، علت خلق اضداد را در وجود خلیفه خدا روی

زمین و حکمت آن را در نظام احسن الهی در دفتر ششم مثنوی آورده است:

پس خلیفه ساخت صاحب سنیهای

تا بود شاهش را آینه‌ای

پس صفای بی‌حدودش داد او

وآنکه از ظلمت ضدش بنهاد او

دو عَلم بر ساخت اسپید و سیاه  
آن یکی آدم، دگر ابلیس راه  
در میان آن دو، لشکرگاه زفت  
چالش و پیکار آنچه رفت، رفت  
همچنان دور دوم هابیل شد  
ضد نور پاک او قابیل شد  
همچنان این دو عَلم از عدل و جور  
تا به نمرود آمد اندر دور دور  
ضد ابراهیم گشت و خصم او  
و آن دو لشکر کین گزار و جنگجو  
همچنان تا دور و طور مصطفی  
با ابوجهل آن سپهدار جفا  
هم نُگر سازید از بهر شهود  
صیحه‌ای که جانشان را در ربود  
لقمه‌ای را که ستون این تن است  
دفع تیغ جوع، نان چون جوشن است  
چون که حق قه‌ری نهد در نان تو طاعات فریبگی  
چون خناق آن نان بگیرد در گلو  
تو دو قلّه نیستی یک قلّه‌ای  
غافل از قصه عذاب ظلّه‌ای  
زین همی‌گوید نگارنده فکر  
که بکن ای بنده امعان نظر

(همان، ۲۱۸۲ - ۲۱۵۳)

### بحث پنجم: تضاد در مقام معرفت

گاهی، تضاد در مقام معرفت و شناخت است؛ یعنی باید از ضد، ضد را شناخت،

و این کیفیت نیز در سراسر مثنوی معنوی بیان شده است. در داستان شیر و خرگوش، از دفتر اول، نتیجه مکر خرگوش به شیر آن است که همان‌طور که مشاهده تاریکی، ما را به وجود روشنایی متوجه می‌کند، رنج‌ها و غم‌های زندگی هم موجب ادراک شادی‌ها و آسایش‌هاست:

شب بند نوری، ندیدی رنگ را  
پس به ضد نور پیدا شد تو را  
دیدن نور است، آنکه دید رنگ  
وین به ضد نور، دانی بی‌درنگ  
رنج و غم را، حق پی آن آفرید  
تا بدین ضد، خوشدلی آید پدید  
پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود  
چونکه حق را نیست ضد، پنهان بود  
پس به ضد نور، دانستی تو نور  
ضد، ضد را می‌نماید در صدور  
نور حق را نیست ضدی در وجود  
تا به ضد، او را توان پیدا نمود  
لاجرم ابصارنا لا تدرکه  
و هو یدرک بین تو از موسی و کُ

(مثنوی، ۱/ ۱۱۳۶ - ۱۱۲۸)

فروزانفر، سخن مولانا را در این مورد چنین شرح می‌دهد که:

می‌گوییم که خدا ضد ندارد، برای آنکه ضد، امری است وجودی که با امر وجودی دیگر در محل و موضوع، شریک باشد و متعاقب آن امر بر موضوع درآید و اجتماع آن دو در محلی ممکن نباشد؛ اما خدای تعالی عین وجود است نه امری وجودی که وجود بر وی عارض باشد، و موصوف به محل هم نیست و بنابراین، تصوّر مُضادّه ذر حریم قدس وی راه ندارد. (فروزانفر، ۱۳۶۱: ص ۴۳۴)

مولوی در مقام معرفت و تردید در مذاهب مختلف، از بحث تضاد کمک

می‌گیرد و به ایضاح مطلب می‌پردازد:

همچنانک هر کسی در معرفت  
می‌کند موصوف غیبی را صفت  
فلسفی از نسوع دیگر کرده شرح  
باحثی مر گفت او را کرده جرح  
و آن دگر در هر دو طعنه می‌زند  
و آن دگر از زرق جانی می‌کند  
این حقیقت دان نه حقاند این همه  
نی به کلی گمراهانند این رمه  
زانکه بی‌حق، باطلی ناید پدید  
قلب را ابله به بوی زر خرید  
تا نباشد راست، کی باشد دروغ  
آن دروغ از راست می‌گیرد فروغ  
پس مگو کاین جمله دم‌ها باطل‌اند  
باطلان بر بوی حق دام دل‌اند  
پس مگو جمله خیال است و ضلال  
بی‌حقیقت نیست در عالم خیال  
آنکه گوید جمله حق‌اند، احمقی است  
و آنکه گوید جمله باطل، او شقی است

(مثنوی، ۲/ ۲۹۴۳ - ۲۹۲۳)

مولانا در بیان دیگری از مثنوی که با مثالی روشن همراه است، ثابت کرده است  
اضداد در کنار یکدیگر و در تقابل با هم موجب شناخت و معرفت می‌گردند:

غم چو آینه است پیش مجتهد  
کاندرین ضدّ می‌نماید روی ضد  
بعد ضدّ رنج، آن ضدّ دگر  
رو دهد، یعنی گشاد و کرّ و فر

این دو وصف از پنجه دستت بین  
بعد قبضِ مشت، بسط آید یقین  
پنجه را گر قبض باشد دایماً  
یا همه بسط او بود چون مبتلا  
زین دو وصفش، کار و مکسب منتظم

چون پر مرغ، این دو حال او را مهم

(مثنوی، ۳/۳۷۶۷ - ۳۷۶۲)

مولوی در مفهوم عقل کمال طلب و ضد آن وهم یا به تعبیر او قلب عقل، راهی  
برای شناخت از طریق اضداد گشوده و برای توضیح بهتر، از تمثیل اندیشه‌های  
موسی در برابر فرعون استفاده کرده است:

عقل ضد شهوت است ای پهلوان  
آنک شهوت می‌تند عقلش مخوان  
وهم خوانش آن که شهوت را گداست  
وهم قلب نقد زر عقل‌هاست  
بی‌محک پیدا نگردد وهم و عقل  
هر دو را سوی محک کن زود نقل  
این محک قرآن و حال انبیا  
چون محک مر قلب را گوید بیا  
تا نبینی خویش را ز آسیب من  
که نبی اهل فراز و شیب من  
وهم مر فرعون عالم‌سوز را  
عقل مر موسای جان‌افروز را

(مثنوی، ۴/۲۳۰۸ - ۲۳۰۱)

در دفتر پنجم مثنوی، شناخت از طریق اضداد بدین‌گونه مطرح شده است  
که قدر و منزلتِ ضد با ضدش تعیین می‌شود، مثلاً اگر خوب نبود به بد بسنده  
می‌شد:



آن که او چشمش ندیده آن رخان  
پیش او جان است این تفّ دخان  
چون ندید او عُمَر عبدالعزیز  
پیش او عادل بود حجّاج نیز  
مرغ کو ناخورده است آب زلال  
اندر آب شور دارد پَر و بال  
جز به ضدّ، ضد را همی نتوان شناخت  
چون ببیند زخم، بشناسد نواخت  
لاجرم دنیا مقدم آمدست  
تا بدانی قدر اقلیم الست

(مثنوی، ۶۰۱/۵ - ۵۹۵)

مولوی این معنا را در نگاهی دیگر، چنین می گوید:

از کجا جویم علم، از ترک علم  
از کجا جویم سلم، از ترک سلم  
از کجا جویم هست، از ترک هست  
از کجا جویم سبب، از ترک دست

(مثنوی، ۸۲۵/۶ - ۸۲۳)

در دفتر ششم مثنوی، حکایتی از مرید شیخ حسن خرقانی نقل شده است که چون درویشی از شهر طالقان برای دیدن ابوالحسن خرقانی، پس از طی مسافت و مشکلات زیاد، به خانه او رسید؛ زن شیخ در منزل را بر وی گشود و پس از اطلاع از مسافر، او را به مسخرگی آزد و به بیهوده کاری سرزنش کرد. مرید پس از ناراحتی بسیار، در دل چنین آورد:

کاین چنین زن را چرا این شیخ دین

دارد اندر خانه یار و همنشین

ضدّ را با ضدّ ایناس از کجا

با امام النّاس نسناس از کجا

که چه نسبت دیو را با جبرئیل  
که بود با او به صحبت هم مقیل  
چون تواند ساخت با آزر خلیل  
چون تواند ساخت با رهزن دلیل

(همان، ۲۱۲۵ - ۲۱۱۹)

در این میان، شیخ سوار بر شیر و ماری در دست از راه رسید و با مرید ملاقات کرد، در حالی که از ضمیر او باخبر بود:

خواند بر وی یک به یک آن ذوفنون  
آنچه در ره رفت بر وی تاکنون  
بعد از آن، در مشکل انکار زن  
برگشاد آن خوش‌سراینده دهن  
گر نه صبرم می‌کشیدی بار زن  
کی کشیدی شیر نر بیگار من  
تا کشی خندان و خوش بار حرج  
از پی الصُّبر مفتاح الفرج  
کانبیا رنج خسان بس دیده‌اند  
در چنین مآران بسی پیچیده‌اند  
بی ز ضدّی ضدّ را نتوان نمود  
و آن شه بی مثل را ضدّی نبود

(همان، ۲۱۵۲ - ۲۱۳۵)

### بحث ششم: اضداد از دیدگاه انسان‌ها

در عالم هستی مظاهری است که در حقیقت، واحد و یکرنگ‌اند؛ اما از دیدگاه انسان‌ها، متضاد می‌نمایند. مولانا این امر را معرفت ظاهری می‌داند و آن را نمی‌پذیرد:

دید احمد را ابوجهل و بگفت  
زشت نقشی کز بنی‌هاشم شگفت

گفت احمد مر ورا که راستی  
راست گفתי گرچه کار افزاستی  
دید صدیقش بگفت ای آفتاب  
نه ز شرقی نه ز غربی خوش بتاب  
گفت احمد راست گفתי ای عزیز  
ای رهیده تو ز دنیای نه‌چیز  
حاضران گفتند ای شه هر دو را  
راستگو گفתי دو ضدگو را چرا  
گفت من آینه‌ام مصقول دست  
ترک و هندو در من آن بیند که هست  
(مثنوی، ۱ / ۲۳۷۱ - ۲۳۶۵)

و در دفتر دوم، چنین می‌خوانیم:

آن یکی در چشم تو باشد چو مار  
هم وی ندر چشم آن دیگر نگار  
زانکه در چشمت خیال کفر اوست  
و آن خیال مؤمنی در چشم دوست  
یوسف اندر چشم اخوان چون ستور  
هم وی اندر چشم یعقوبی چو حور  
(مثنوی، ۲ / ۶۰۹ - ۶۰۲)

و در جای دیگر مثنوی، جهان هستی در تصویر کلی‌اش آکنده از اصداد و بازگونه‌هاست و هرکس در دایره فهم و ادراک خود، برداشت و معرفتی پیدا می‌کند:

این جهان نیست چون هستان شده  
و آن جهان هست بس پنهان شده  
خاک بر باد است بازی می‌کند  
کژنمایی پرده‌سازی می‌کند

اینک بر کار است بی‌کار است و پوست  
و آنک پنهان است، مغز و اصل اوست  
خاک همچون آلتی در دست باد  
بباد را دان عالی و عالی‌نژاد  
چشم خاکی را به خاک افتد نظر  
باد بین چشمی بود نوعی دگر  
اسب داند اسب را کو هست یار  
هم سواری داند احوال سوار

(همان، ۱۲۸۶ - ۱۲۸۰)

مولوی در بیان تضاد ظاهری اشیاء از دیدگاه انسان‌ها، تمثیلی از منازعت چهار  
کس با زبان‌های مختلف برای خریدن انگور آورده که به اعتقاد وی، این تضاد و  
منازعت فقط از نظر اسم است نه مسمی.

اختلاف خلق از نسام اوفتاد  
چون به معنی رفت آرام اوفتاد  
چار کس را داد مردی یک درم  
آن یکی گفت این به انگوری دهم  
آن یکی دیگر عرب بُد گفت لا  
من عنب خواهم نه انگور ای دعا  
آن یکی ترکی بُد و گفت ای بَنَم  
من نمی‌خواهم عنب، خواهم اُزَم  
آن یکی رومی بگفت این قیل را  
ترک کن، خواهیم استافیل را  
در تنازع، آن نفر جنگی شدند  
که ز سِر نام‌ها غافل بُدند  
مشت بر هم می‌زدند از ابلهی  
پُر بُدند از جهل و از دانش تهی  
صاحب سَری عزیزی صد زبان  
گر بُدی آنجا بدادی صلحشان

(همان، ۳۶۸۸ - ۳۶۸۱)

### حکمت اضداد در مثنوی مولوی ۱۳۱

بعد از این تمثیل، مولوی اشاره می‌کند به داستان اوس و خزرج و از بین رفتن عداوت آنها به برکت وجود پیامبر(ص)، زیرا تضاد آنها نیز به دلیل نداشتن حقیقت بود و چون پیامبر(ص) معنی را به آنها نشان داد، مانند منازعان انگور، متحد و یکدل شدند:

آفرین بر عشق کَلِ اوستاد  
صد هزاران ذره را داد اتحاد  
همچو خاک مفترق در رهگذر  
یک سبوشان کرد دست کوزه‌گر  
که اتحاد جسم‌های آب و طین  
هست ناقص جان نمی‌ماند بدین

تا سلیمان لسین معنوی  
در نیاید بر نخیزد این دوی  
(همان، ۳۷۴۲ - ۳۷۲۷)

تمثیل معروف دیگری که مولانا در نشان ددن تضاد از دیدگاه انسان‌ها آورده است و سنایی غزنوی نیز در حدیقه بدان پرداخته، اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل است. مولوی چنین نتیجه می‌گیرد:

از نظر که گفتشان شد مختلف  
آن یکی دالش لقب داد این الف  
در کف هر یک اگر شمعی بُدی  
اختلاف از گفتشان بیرون شدی

(مثنوی، ۱۲۶۹/۳ - ۱۲۶۷)

شاعر در دفتر ششم، داستانی را نقل می‌کند که شخصی نیم‌شب بر در سرایی دف می‌زد، همسایه به او گفت: اولاً سحر نیست که نیم‌شب است و دیگر آنکه در این سرای کسی نیست. در پاسخ او گفت: این لحظه نزد تو نیم‌شب و نزد من سحر است؛ و در ادامه داستان، ضدیت دیدگاه انسان‌ها را در مورد پدیده‌ای واحد بیان کرده است:

گرچه هست این دم بر تو نیم‌شب  
نزد من نزدیک شد صبح طرب  
هر شکستی پیش من پیروز شد  
جمله شب‌ها پیش چشم روز شد  
پیش تو خون است آب رود نیل  
نزد من خون نیست آب است ای  
نبیل در حق تو آهن است آن و رخام  
پیش داوود نبی موم است و رام  
پیش تو که بس گران است و جماد  
مطرب است او پیش داوود اوستاد  
پیش تو آن سنگریزه ساکت است  
پیش احمد او فصیح و قانت است  
پیش تو استون مسجد مرده‌ای است  
پیش احمد عاشقی دل‌برده‌ای است  
جمله اجزای جهان پیش عوام  
مرده و پیش خدا دانا و رام  
(مثنوی، ۸۶۱/۶ - ۸۵۳)

### بحث هفتم: انتقال و جابه‌جایی اضداد

در عالم هستی، گاهی ارزش‌ها را باید درون اضداد پیدا کرد؛ بدین معنی که در شرایطی خاص برای رسیدن به بهره حقیقی، لازم است در تقابل یا تضاد پدیده‌ای قدم برداشت، هرچند که این اقدام، به ظاهر، متضاد باشد. مولانا در دفتر سوم مثنوی، در مورد امر حق تعالی به موسی علیه‌السلام که مرا به دهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده‌ای، می‌فرماید:

گفت ای موسی ز من می‌جو پناه

با دهانی که نکردی تو گناه

گفت موسی من ندارم آن دهان  
گفت ما را از دهان غیر خوان  
از دهان غیر کی کردی گناه  
از دهان غیر بر خوان ای اله  
ذکر حق پاک است چون پاکی رسید  
رخت بر بندد برون آید پلید  
می‌گریزد ضدها از ضدها  
شب گریزد چون برافروزد ضیا

(مثنوی، ۱۸۷/۳ - ۱۸۰)

مولوی در ابیاتی دیگر، حکایتی را می‌آورد که ظاهراً از گفته‌های شمس تبریزی در خاطرش بوده است؛ زیرا در مقالات شمس می‌خوانیم: «این زمین را یکی می‌شکافد، یکی آمده است که این زمین سلامت را چرا خراب می‌کنی، او خود عمارت از خراب نمی‌داند.» (فروزانفر، ۱۳۳۳: ص ۱۴۶) در حکایت اخیر، مولوی با به کار بردن اضداد، این مفهوم کلی را مطرح می‌کند که آنچه را با موازین این جهانی خوب و دلپسند می‌دانیم باید رها کنیم تا به خوشی حقیقی برسیم:

آن یکی آمد زمین را می‌شکافت  
ابلهی فریاد کرد و بر نتافت  
کاین زمین را از چه ویران می‌کنی  
می‌شکافی و پریشان می‌کنی  
گفت ای ابله برو با من مران  
تو عمارت از خرابی بازدان  
کی شود گلزار و گندمزار این  
تا نگردد زشت و ویران این زمین  
کی شود بستان و کشت و برگ و بر  
تا نگردد نظم او زیر و زبر  
پاره پاره کرده درزی جامه را  
کس زند آن درزی علامه را؟

هر بنای کهنه کآبادان کنند

نه که اول کهنه را ویران کنند؟

(مثنوی، ۲۳۵۰/۴ - ۲۳۴۱)

مولانا در شرح آیه شریفه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» و همین طور «يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ» به نتیجه انتقال از طریق اضداد می‌رسد:

چون ز مرده زنده بیرون می‌کشد

هرکه مرده گشت او دارد رَشَد

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مرده شو تا مخرج الحی الصمد

زنده‌ای زین مرده بیرون آورد

دَى شوی بینی تو اخراج بهار

لیل گردی بینی ایلاج نهار

(مثنوی، ۵۵۳/۵ - ۵۴۹)

و باز شاعر به استناد همین سخن، بهره‌ای معنوی در جهت تهذیب نفس می‌گیرد و فراموشی از لذات این جهان و شوراب مادی را توصیه می‌کند و کمال را در رهایی از تعلقاتی می‌داند که به ظاهر نیکبختی‌اند اما صد دولت جاوید در تضاد و تقابل با آنهاست:

دولت رفته کجا قوت دهد

دولت آینده خاصیت دهد

قرض ده این دولت اندر اقراضوا

تا که صد دولت بینی پیش رو

اندکی زین شرب کم کن بهر خویش

تا که حوض کوثری بینی تو پیش

ای اجل وی تُرک غارت‌ساز ده

هرچه بردی زین شکوران بازده



ز آب شور و مهلکی بیرون شدیم  
بر رحیق چشمه کوثر زدیم  
تا بدانی در عدم خورشیدهاست  
و آنچه اینجا آفتاب آنجا سُهاست  
در عدم، هستی برادر چون بُود  
ضدّ اندر ضدّ، چون مکنون بُود  
یخرج الحیّ من المیت بدن  
که عدم آمد امید عابدان  
(همان، ۱۰۲۰ - ۱۰۰۱)

#### بحث هشتم: اضداد و مطالعه جزء و کل

«کُل در زبان صوفیان، ذات حق است که وحدت و جامعیت دارد و هریک از افراد کائنات، جزء هستند که وجودی مقید به تعینات این جهانی می‌یابند.»  
(استعلامی، ۱۳۷۱: ص ۳۶۸)

مولانا در دفتر سوم، از طلب و جستجوی سالک راه حق سخن می‌گوید و به قصه حضرت یوسف(ع)، در چاه افتادن او، زاری پدرش یعقوب و جستجوی او اشاره می‌کند و آن را به عنوان نمونه بارز طلب ذکر می‌کند و به مریدان می‌گوید که شما هم مانند پدر یوسف، همه جا در جستجوی حق باشید و همه حواس را به کار اندازید تا بوی خوش را که همان عنایت حق است، دریابید. مولانا می‌فرماید که همه ما انسان‌ها پیوندی با آن بوی خوش داریم و همه روحیات و عواطف ما ریشه‌ای در آن عالم دارد، زیرا ما جزوی از کل هستیم و بنابراین، باید با ریاضت و «بی‌راحتی دایمی» به «راحت» برسیم. نتیجه سخن او اینکه رسیدن از جزء به کل، مستلزم عبور از طریق اضداد است:

از ره حسّ دهان پرسیان شوید  
گوش را بر چار راه آن نهید  
هر کجا بوی خوش آید بو برید  
سوی آن سِر کآشنای آن سِرید

این همه خوش‌ها ز دریایی است ژرف  
جزو را بگذار و بر کل دار طرف  
جنگ‌های خلق بهر خوبی است  
برگِ بی‌برگی نشان طوبی است  
خشم‌های خلق بهر آستی است  
دام راحت دایماً بی‌راحتی است  
هر زدن بهر نوازش را بُود  
هر گله از شکر آگه می‌کند  
بوی بر از جزو تا کل ای کریم  
بوی بر از ضدّ تا ضدّ ای حکیم

(مثنوی، ۹۹۲/۳ - ۹۸۵)

مولوی مطالعه‌ی اضداد و رسیدن از جزء به کل را کار حکیمان و کریمان می‌داند و این بحث مقدمه‌ای است برای خداشناسی؛ چنان‌که در دفتر اول مثنوی، در داستان شیر و خرگوش می‌خوانیم:

این خود اجزایند و کلیات از او  
زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو  
تا جهان گه صابر است و گه شکور  
بوستان گه حله پوشد گاه عور  
آفتابی کو برآید نارگون  
ساعتی دیگر شود او سرنگون  
اخترانی تافته بر چار طاق  
لحظه لحظه مبتلای احتراق  
از خود ای جزوی ز کل‌ها مختلط  
فهم می‌کن حالت هر منبسط  
چونکه کلیات را رنج است و درد  
جزو ایشان چون نباشد روی زرد

خاصه جزوی کو ز اضداد است جمع  
ز آب و خاک و آتش و باد است جمع  
زندگانی آشتی ضدهاست  
مرگ آن کاندر میانشان جنگ خاست  
لطف حق این شیر را و گور را  
الف داده است این دو ضدّ دور را  
چون جهان رنجور و زندانی بود  
چه عجب رنجور اگر فانی بود

(مثنوی، ۱۲۹۵/۱ - ۱۲۷۶)

داستان بدین جا می‌رسد که خرگوش شیر را بر سر چاه می‌آورد و برای آنکه حيله‌اش را بهتر به کار بندد، با ابراز ترس از شیر دیگری که خود در خیال ساخته است، پای واپس می‌کشد و می‌گوید: «جان من لرزید و دل از جای رفت». مولانا ضمن سخنانی که همواره به مناسبت قصه خود می‌گوید، در اینجا رفتن از جزء به کل را در قضیه مرگ و زندگی که از اضدادند، مطرح کرده است. او می‌خواهد بگوید که آدمی از خطور فکر فَنای خود، جانوران، درختان و حتی جمادات، دست و پای را گم می‌کند، رنگش می‌پرد و ناتوان می‌شود. اینها اجزای کاینات‌اند و فنا شامل همه عالم هستی و عناصر حیات مادی می‌شود، یعنی ممکن است یکباره، کلیات هستی مانند برگی زرد و فاسد سقوط کند.

### بحث نهم: محال بودن جمع اضداد

مولوی با توجه به این اصل فلسفی که جمع اضداد محال است، دو حکایت در دفتر پنجم آورده و نتیجه گرفته است که قرار عارف در این دنیا، همچون قرار روح در جسم و بمثابة جمع اضداد است. حکایت نخست، محبوس شدن آهو در آخور خران و مبتلا شدن او به گاه خشک است که غذایش نیست و حاصل داستان چنین است:

هرکه را با ضدّ خود بگذاشتند  
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند

هان کدام است آن عذاب ای معتمد  
در قفس بودن به غیر جنس خود  
زین بدان اندر عذابی ای بشر  
مرغ روحت بسته با جنس دگر  
روح باز است و طبایع زاغ‌ها  
دارد از زاغان و جغدان داغ‌ها  
او بمانده در میانشان زار زار  
همچو بوبکری به شهر سبزوار

(مثنوی، ۸۴۵/۵ - ۸۳۸)

داستان دیگر، لشکرکشی محمد خوارزمشاه به سبزوار و امان دادن به مردم در مقابل آوردن فردی به نام ابوبکر است که کسی او را نمی‌شناخت. بهره معنوی این حکایت، عدم انس و الفت مردان حق در این محنت‌سرای فانی است:

بعد سه روز و سه شب کاشتافتند  
یک ابوبکر نزاری یافتند  
ره‌گذر بود و بمانده از مرض  
در یکی گوشه خراب پر حرض  
خفته بود او در یکی کنجی خراب  
چون بدیدندش بگفتندش شتاب  
خیز که سلطان تو را طالب شدست  
کز تو خواهد شهر ما از قتل رست  
گفت اگر پایم بدی یا مقدمی  
خود به راه خود به مقصد رفتمی  
اندرین دشمنکده کی ماندمی  
سوی شهر دوستان می‌راندمی  
سبزوار است این جهان و مرد حق  
اندر این جا ضایع است و ممتحق

هست خوارم‌شاه یزدان جلیل  
دل همی‌خواهد از این قوم رذیل  
رو بیاور آن دلی کو شاه‌خوست  
که امان سبزواری کون از اوست  
گویی آن دل زین جهان پنهان بُود  
زانک ظلمت با ضیا یکسان بُود  
صاحب دل جو اگر بی‌جان نیی  
جنس دل شو گر ضد سلطان نیی

(همان، ۹۰۲ - ۸۵۹)

#### کتابنامه

- خوانساری، محمد. ۱۳۷۶. *فرهنگ اصطلاحات منطقی*. چ ۲. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- دهخدا، علی‌اکبر. ۱۳۳۷. *لغت‌نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
- طوسی، خواجه‌نصیرالدین. ۱۳۲۶. *اساس الاقتباس*. تصحیح مدرس رضوی. چ ۱. تهران: دانشگاه تهران.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۳۳. *مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*. تهران: دانشگاه تهران.
- \_\_\_\_\_ . ۱۳۶۱. *شرح مثنوی شریف*. چ ۲. تهران: انتشارات زوار.
- قرآن کریم. ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای.
- مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد. ۱۳۶۹. *مثنوی معنوی*. تصحیح نیکلسون. چ ۳. چ ۷. تهران: مولی.
- \_\_\_\_\_ . ۱۳۷۱. *مثنوی*. مقدمه و تحلیل محمد استعلامی. چ ۱. چ ۳. تهران: زوار.
- نهج‌البلاغه. ۱۳۷۰. ترجمه سیدجعفر شهیدی. چ ۲. تهران: انقلاب اسلامی.
- همایی، جلال‌الدین. ۱۳۷۷. *فنون بلاغت و صناعات ادبی*. چ ۱۴. تهران: هما.



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی